

شهيد حسين حسيني



ازتباير علی
سمايه جامع سرداران و هزار شهيد استان بوشهر

شهباز	نام پدر
۱۳۳۸/۰۷/۲۷	تاریخ تولد
بوشهر - دشتستان	محل تولد
۱۳۶۵/۱۰/۰۵	تاریخ شهادت
ام الرصاص	محل شهادت
رزمنده	مسئولیت
بسیج	نوع عضویت
—	شغل
پنجم ابتدایی	تحصیلات
فاریاب	مدفن

زندگینامه

زندگینامه شهید

شهید حسین حسینی از پدری به نام شهباز و مادری از نسل سادات به نام بی بی شاه زینب حسینی در تاریخ ۲۷/۷/۱۳۳۸ در روستای فاریاب دیده به جهان گشود. پدر او از زحمتکش ترین کارگران آن دیار محسوب می شد و مادر آن شهید بزرگوار از سادات با سابقه ای بود که بسیار مورد احترام مردم بود. ایشان دوران طفولیت و کودکی را در دامان خانواده ای بسیار فقیر سپری کرد، چه شب ها که گرسنه به بستر رفت و چه روزهای تابستانی که عرق ریخت تا عرق های جبینش آبروی خانواده را رقم بزند. چهره ای که نویسنده ترسیم می نماید با واقعیت هایی که در دوران زندگی کوتاه آن شخصیت گذشت چقدر متفاوت است. پدر او گرچه از روستای دهرود نقل مکان کرده و به فاریاب عزیمت کرده و آنجا را برای اسکان انتخاب کرده اما مظاهر هفت رنگ تمدن دنیا نتوانسته بود در وجود آن پدر رخنه کند و او را از ایمان و اخلاص خود بدور کند. پدر گرچه نزد خانواده خود نبود اما می دانی برادر! غریب آن کسی است که از وطن ایمانی خود عزیمت کند و خود را به دیار وادی بی ایمانی بسپارد. و این پدر فرزندی را تربیت کرده است که جوانمردی از تبار آخرین فرستاده خدا و با این همه آن پدر بزرگوار می گوید: که تکلیف هنوز از ما ساقط نشده و باید فرزندانم را در راه آن تقدیم کنم. اعماق استخوان های شهید حسینی درد فقر را می چشد. به طوری که آن چنان فقر بر دوش خانواده سنگینی می کند که تنها ثروت خانواده که تعداد محدودی درخت خرما بوده است توسط پدر به فروش می رسد شاید که از حاصل درآمد آن بتوان چند صباحی زندگی کرد. شهید حسینی در سنین نوجوانی مشغول به شبانی می شود آن هم در حالی که دام متعلق به ارباب های محلی بوده و تنها او چوپانی بود که باید دامهای مردم را می چرانید. دست مزدی که به او داده می شد هرگز مطابق با زحمات او نبود. و کفاف زندگی او و پدر و مادر را نمی کرد به همین جهت به سختی کار می کرد شاید بتواند از این مهلکه به در آید. کوچکی قد و کمی سن و تلاش مضاعف او را در بستر بیماری برد به طوری که تا حد مرگ پیش رفت. اما اراده الهی بر آن استوار بود تا این فرزند خردسال مرگش در زمانی دیگر رقم بخورد تا حیات دیگر به واماندگان این عالم دهد.

نقل است که تولد شهید نیز بسیار فقیرانه بود و خانه آنها تنها کپری بود از جنس درخت و برگ درخت خرما که آن هم در محلی به نام تل قلعه که یکی از قدیمی ترین موقعیت محل بود واقع گردیده بود. این محل بین روستای شاهی جان و فاریاب واقع است که محل تولد شهید حسینی محسوب می شود. مهمترین خصیصه شهید حسینی از زبان دوستان و هم رزمانش مظلومیت او و اخلاق نیک او بود.

شهید به این نکته پی برده بود که آن چه به انسان صبر و استقامت می بخشد چیزی نیست جز رضایت خدا و رضایت خدا نیز در رضایت ولایت عصر معنا می شود. و چه زیباست که خستگی و دل مردگی خود را از طریق رضایت ولی زمان خود حضرت امام خمینی که نائب برحق حضرت مهدی (عج) است برطرف نماییم. و این جاست که معما حل می شود و منشأ قدرت ازلی و لم یزلی روشن می گردد. و همین جاست که صدایمان اگر کور و غافل نباشد از حضور چنین افرادی باید بیش از موشک های پیشرفته بترسند که هدف گیریشان خطا نمی رود. اما کو آن عقلی که بتواند مبادی و مبانی قدرت ما را دریابد و مگر کوردلان را چشمی هست که از کید و مکر شیطان در امان باشند.

آن شهید بزرگوار در سال ۱۳۵۴ و در سن شانزده سالگی با خانمی از نسل سادات به نام سیده خیری حسینی ازدواج می نماید، او فرزند سید شرف حسینی است که از خانواده بسیار بزرگوار و قابل احترام می باشند. ثمره ازدواج شهید حسینی ۵ فرزند بود، سه فرزند پسر به نامهای مرتضی، روح الله و محمد و دو فرزند دختر به نامهای زینب و رقیه. اکنون زینب و رقیه خانم بعد از شهادت پدرشان باید کاری زینبی کنند و تو ای همسر شهید چه رسالت بزرگی را بعد از آن شهید والا مقام عهده دار شدی. رسالتی که بند بند استخوانهای شنونده و نسل های آینده را در

خود می فشارد، رسالت تربیت فرزند، تحصیل، تأمین لوازم خانه و خانواده و...

و جز این نیست که جهاد اکبر در همین امور معنای واقعی می یابد. جهاد نابرابر که یک طرف قهار روزگار می تازد و طرف دیگر همسر شهیدی که تمام داشته هایش همسرش بوده است که آن را تقدیم به پیشگاه حضرت ولی عصر ارواحنا له الفدا نموده است و در این میدان به یقین پیروزی واقعی از آن توسل پیروزی ظاهری را رها کن چرا که فتح حقیقی در دل همسر شهیدی جای گرفته است که ۵ امانت را در دست دارد و تا روزی که بر شهید وارد خواهد شد بر محافظت آنان پای می فشارد. شهید حسینی بنا به مشکلات خاصی که از همان بدو تولد بر سر راهش بود از تحصیل بازماند، اما امروز کوله بار کسب علم و مدارج علمی را بردوش فرزندان خود گذاشته است تا آن را به سر منزل مقصود که همانا خدمت به مردم است برساند. و تو ای فرزند شهید! بگو که چه کرده ای با راهی که پدرت در آن قرار گرفته به یقین درس آزادگی را از مادر صبور خود آموخته ای و خون خواه شهدای کربلا و پدر شهیدت خواهی بود. آری می دانم که دینت را ادا کرده ای و یتیم وار با دنیای کودکی خداحافظی کرده و جوان گشته و پیر خواهی شد، اما با آن مظهر آرمان خواهی و آن جوهره ایثار و مجاهدت خلوت کن و به پرسش های پدرت پاسخ بگو. خدا شهید را و همسران و پدران و مادران و یادگاران شهید را با شهید ایشان محشور فرماید.

ویژگی های شهید از زبان همسرش:

«شهید حسینی مرد خدا بود و مرد سختی ها، بزرگترین آرزوی این بود که فرزندان پاک و سالم تربیت شوند و خدای ناخواسته محیط پیرامون بر آن ها تأثیر سو نگذاشته و گمراه نگردند، خود نیز همواره توصیه های آن شهید والامقام را آویزه گوش کرده ام و تا آن جا که توانسته ام نه تنها به نیازهای مادی آن ها که به نیازهای معنوی آن ها نیز رسیدگی کرده ام، گرچه هر چه قدر هم که تلاش نمایم نمی توانم جای خالی پدر را نیز پر کنم. او بسیار با عاطفه بود و عجیب فرزندان خود را دوست می داشت همیشه به احترام با پدر و مادرش برخورد می کرد و احترام خاصی داشت نسبت به اینجانب که همسر او بود. همیشه دعای سلامتی آقا امام زمان (عج) بر لب داشت. نسبت به نظم تقید خاصی داشت به طوری که همیشه نظم را سر لوحه کارهای خود قرار داده بود. احساس می کنم رؤیایی بود که وارد زندگی ما شد و چه زود نیز از ما جدا شد تقریباً ده سال با هم زندگی مشترک داشتیم. ولی وقتی به خود مراجعه می کنم گویا تنها لحظه ای با هم بوده ایم و از بیشترین مسئله ای که انزجار داشت یکی دروغ بود و دوم بی نظمی...»

اما کو چشم حق بینی که از رفتارهای شهدا عبرت گیرد گرچه بعضی از شهدا در لحظه ای کوتاه به خود آمده اند و بدون آن که در مکتبی پرورش یابند تمامی محاسبات درونی خود را برهم زده اند و به لقا الله پیوسته اند. به طوری که وقتی که یکی از شهدای بخش فاریاب می خواهد به جبهه اعزام گردد با ممانعت مشمولان وقت که نسبت به رفتار او آشنایی داشتند مواجه می شود. اما شهید خود را اصلاح می کند و ندای درونی فطرت خویش را می شنود، و به خود آمده و آن چنان مقام و مرتبت می یابد که غیر از شهدا نمی توانند به کنه معرفت او پی ببرند.

و تو را می گویم! اکنون مسئولیت خون خواهی شهدا به گردن تو سنگینی می کند، بگو که با خون آن ها چه کرده ای و چه ثمره ای را برچیده ای! تو را می گویم برادر و خواهر هم وطن! امروز به هر طرف که رو کنی آثار شگفت انگیز آن وجود پر برکت را در می یابی و اسلام را مدیون همانانی است که جان باختند تا من و تو شرافت و استقلال درو کنیم.

همسر شهید چنین ادامه می دهد «... او تنها انتظاری که از فرزندان داشت آن بود که خوب درس بخوانند...» ولی گاش می دانستم که فرزندان او با انتظار او چه کرده اند، اگر به انتظارش پایان داده اند که آفرین بر

آنان باد و اگر هم چنان آن شهید را در این انتظار متوقف کرده اند هنوز دور نشده است فرزندان شهید حسینی و فرزندان شهدای عاشورای حسینی قلم به دست گیرند و با دیو جهل در آویزند. به یقین ظفر نزدیک است پس شما نیز بار دیگر در این ظفر سهیم باشید.

شهید حسینی همه فرزندان این مرز و بوم را فرزند خود می داند و مخاطب او تمامی فرزندان این مرز و بوم است و اینک تو را می گویم ای شهید! فرزندان پله پله مدارج سعادت علمی را طی می کنند و امروز جهانیان به شدت از کسب مدارج علمی و ابتکارات فرزندان سخت پریشانند و می گویند که اتم تنها باید در تسخیر ما باشد. دیروز که شربت شهادت نوشیدی اتم در تسخیر دشمنان تو بود اما اکنون اتم در تسخیر فرزندان توست ...

همسر شهید می گوید: «... اگر عملی را مرتکب می شد که اشتباه است بلافاصله معذرت خواهی می کرد و نمی گذاشت که فردی از او دل گیر باشد، آن شهید پسر عمه ام بود و چون از یک فامیل بودیم همیشه ایام نیز به اتفاق همدیگر به منزل بستگان می رفتیم و دوری از همدیگر را تحمل نمی کردیم، او با کودکان مثل یک دوست برخورد می کرد و آن چنان احترام به آن ها می گذاشت که گویی با پیرمردی هفتاد ساله هم سخن است ...»

آن شهید خوف آن را داشت که نکند سفره شهادتی که گسترانیده شده جمع گردد و او از خیل آنانی نباشد که ریزه خور آن سفره بوده اند، با خود می گفت مبادا این سفره سعادت جمع گردد و ظهور منجی عالم بشریت نیز کفاف عمرمان را ندهد و سرافکننده در بستر مرگ بمیریم، پس چه بهتر که فرصت غنیمت شمرده شود و وضوی خون بگیریم و در شط شهادت جاری گردیم و او چه زیبا فرصت ها را غنیمت شمرد.

خدایا آیا می شود که بار دیگر آن خوان سعادت گسترانیده شود تا ما نیز ماهیان دریای رحمتی گردیم که غوطه ور شویم به تعبیر مقام عظمای ولایت امام خامنه ای! امروز نیز باب شهادت باز است اما معبری تنگ می باشد که تنها خاصان و برگزیدگان می توانند در آن پای نهند. رهبر عزیزم کلام زیبایی را تا اعماق مغز و استخوان در می یابم و این را نیز در می یابم که راه و رسم شهادت تنها برای کسانی گشوده است که در جهاد اکبر مغلوب نفس اماره خویش نگذشته اند و ما را کجاست راهی مراتب قرب! پس بر توست که مجاهدت را از سرگیری و بدان که امروز عصر تحقیق بشارت های ۱۴۰۰ ساله احادیث فرا رسیده همان احادیثی که مهدی فاطمه(س) را نوید داده است و اگر می خواهید از خیل لشکریان مهدی(عج) باشی سخت از خود مواظبت کن و اولین گام عروج پیوند با ولایت است دومین گام عروج گسستن از دنیا هست و در حیرت در میان این پیوند گسستن است که می توانی تو نیز از خیل لشکریان مهدی(عج) باشی پس تا دیدارهای خانه کعبه شاهد شنیدن کلام دلنشین و رسای «انا بقیه الاعظم» نگشته است خود را آماده کن باز هم می گویم بشارت باد تو را که ظهور نزدیک است الهی شهدای کربلای حسینی را دریافتیم، شهدای کربلای خمینی را دریافتیم، ما را در خیل شهدای کربلای مهدوی بپذیر.

وصیت نامه

برادران و خواهران عزیز شما بدانید که این انقلاب اسلامی ما بهره ای است که خداوند به همه کس عطا نمی کند و ما باید قدر این بهره الهی را بدانیم، برادران و خواهران عزیز اکنون شما وارثان شهدا هستید باید قدر خودتان را بدانید و قدر امام امت خمینی بت شکن تا آخرین قطره خونتان دست از یاری امام بر ندارید و از خانواده ام می خواهم بعد از من زینب گونه باشید و فرزندانم را تربیت اسلامی کنید و به جامعه اسلامی تحویل دهید و اگر من حسین گونه جهاد کردم تو هم زینب گونه حوصله داشته باش. خداوند می فرماید: «جهاد در راه خدا بر مرد و زن هر دو واجب است» و از ملت شهید پرور فاریاب می خواهم که دست از امام نکشید.

مصاحبه

مصاحبه با فرزند شهید:

یکی از فرزندان شهید چنین می گوید: «من پدرم را ندیدم اما از آن بسیار شنیده ام که گویی او هم اینک در کنارم نشسته است» وقتی از او پرسیدم که توصیه های پدر چه بوده است می گوید: «او به مادرم توصیه کرده بود که به فرزندان خود رسیدگی کند و آن ها را در درس خواندن و کارهای خوب یاری کند» پرسیدم از دوستان پدرت چه کسی را می شناسی؟ می گوید: «عوض کهنسال از دوستان بزرگواری بود که هرگز ما را تنها نگذاشته است» همچنین سید موسی رضوی، سید محمدحسین حسینی، سید عباس حسینی و رستم فرهادی و ... پرسیدم تکیه کلام شهید چه جمله ای بود؟ فرزند شهید چنین می گوید: «بیشتر در مورد شجاعت، دلیری، دین داری صحبت می کرد و همیشه وعده پیروزی و ظفر را می داد.» فرزند بزرگتر که پدر را دریافته است چنین می گوید: «پدر ما در خانه همیشه مثل یک دوست با ما برخورد می کرد و اکنون جای خالی او را در خانه برای ما خیلی سخت و سنگین است و لیکن برای خاطر رضای حق تحمل می کنیم» او می گوید: «از مردم و مسئولین انتظار داریم که محافظت از خون شهیدان نمایند و ادامه دهنده راه خون رگ شهدا باشند. او فروع دین و اصول دین را به ما آموخت و ما را با آموزه های اسلام آشنا کرد و اکنون نیز خود را مقید و ادامه راه او می دانیم و هیچ هراسی از کسی نداریم» از پدر و مادر شهید جويا شدیم او گفت از دنیا رفته اند. سلام و درود خدا بر پدر و مادر شهید که اکنون در جوار حق آرمیده اند، همانان که شیرین ترین لحظه زندگی خود را با دست خود به خاک سپردند تا نشانی از رادمردی و اسلام خواهی را نشر نمایند و اگر لحظه ای به خاک سپرده می شوند لاله هایی از آن خاک روئیده می شود که بوی آن مشام جان زیبا پسندان را سیراب می کند. نحوه خبر شهادت شهید را از همسر شهید پرسیدم، او در جواب چنین می گوید: «یک روز ساعت ۸ صبح توسط رئیس بنیاد شهید سید نصرالله حسینی به این جانب خبر دادند که همسران شهید شده است. پس از مراجعت به بیمارستان هفده شهریور و ترخیص جسد به همراه همرمز خود شهید غلامعلی رحیمی او را جهت خاکسپاری به روستای فاریاب انتقال دادیم که با استقبال همه مردم روبه رو شد.»

خاطرات

خاطراتی از زبان برادر رزمنده عوض رستگار:

در آذر ماه سال ۱۳۶۰ به فرمان امام خمینی به جبهه های حق علیه باطل اعزام شدیم و در پادگان شهید عبدالله مسگر شیراز به اتفاق شهید حسینی علی مخلوعی، محمود خواجه، حیدر زمانی، سید محمد حسین حسینی، مر حوم غلامحسین مرادی، صفر زارعی، محمد علی مرادی، علی صیادی، عبدالحسین صیادی، محمد غلامی، علی یار قاضی زاده، عباس قاضی زاده، الله داد باکار یک هفته در پادگان ماندیم با آموزش های نظامی و آمادگی بدنی در آن زمان ناطق نوری وزیر کشور بود و آقای محسن رضایی فرماندهی کل سپاه پاسداران در آن پادگان که از چندین تیپ بر خوردار بود و ما هم جز تیپ المهدی بودیم و جلوی فرمانده سپاه و ناطق نوری رژه رفتیم و از سخنرانی محسن رضایی و وزیر کشور استفاده لازم را بردیم. فرمانده گردان ما آقای حسین پوریکی از بسیجیان اهل شهرستان گناوه بود و فرماندهی گردان آقای رضایی اهل اصفهان بود و بعد از یک هفته به پادگان باج گاه در نزدیکی زرگان اعزام شدیم و آن پادگان مربوط به نیروی زمینی ارتش بود و در آنجا فرمانده تیپ آموزشی ما سرهنگ فرشلاف بود که گردان ما جز ۱ گردان ویژه بود که از بین تیپ تعداد ۳۰۰ نفر داوطلب که جز ۱ گردان ویژه بودند و بنده و شهید حسین حسینی و بقیه دوستانی که قبلاً ذکر شد انتخاب شدیم و به مدت ۲۵ روز از ساعت ۶ شب تا صبح رزم شبانه و آموزش های فشرده می دیدم و در هوای برف و بارانی در این ۲۵ روز سختی های زیادی کشیده و آبدیده شدیم و در این مدت به همراه کل تیپ در دو روز جمعه جهت شرکت در نماز جمعه که خطیب آن شهید بزرگوار آیت الله دستغیب بودند شرکت کردیم که هفته دوم آن نماز جمعه در شاه چراغ بود که صدای انفجار مهیبی به گوش رسید و مردم به جنب و جوش افتادند و مردم که منتظر آمدن شهید دستغیب بودند و موقع خواندن خطبه نماز جمعه بود که ناگهان سید هاشم دستغیب با حال عادی شروع به خواندن خطبه نماز شد و پس از خاندن قسمتی از خطبه اعلام نمود که دستغیب در بین راه توسط منافقین ترور گردیده که در آن حال شهید حسینی فرمودند: «خوشا به سعادت شهید دستغیب، که شهادت مال خودشان بود» و در این مدت تا هفت روز به صورت گردان و با نظم خاصی به عزاداری در مراسم آن عالم بزرگوار شرکت می کردیم یک جمله مهمی که از شهید بزرگوار شنیدم که در خطبه نماز جمعه هفته اول فرمودند: «ای بسیجیان هوشیار باشید که دشمنان می خواهند فرهنگ و علم شما را از شما بگیرند، این جنگ به زودی تمام می شود اما دشمنان آرام نمی نشینند» و آیت الله دستغیب (سید هاشم) فرمودند: «که شهید بزرگوار شهید دستغیب آرزوی شهادت در راه خدا را داشتند و به این آرزو رسیدند» که در هفته های آخر آموزشی پرش از خودرو تمرین می کردیم. شهید حسینی از ناحیه کمر آسیب دید و در حالی که درد شدید داشت با خنده و شوخی می گفت که دردی ندارم و برای خدا خستگی و درد معنی ندارد و بعد به اهواز اعزام شدیم که در اهواز درد شهید حسینی شدید شد و ما او را به اجبار به بهداری پادگان بردیم. او میگفت: اگر من اظهار درد کنم روحیه بچه ها خرد می شود که الحمدلله حال ایشان بهتر شد و در کنار ما گردان شهید چمران بود که وی خواست تعداد ۱۰۰ نفر از گردان ما را جز ۱ گردان خودشان کند و در جنگ های نامنظم شرکت کنیم که آقای فرشلاف قبول نکردند. فرمانده شجاعی به نام فعاظ دستور دادند که یک هفته آموزش های فشرده که در هر چند روز یک دست لباس از بین می رفت که شهید حسینی باز با این آموزش های فشرده و سنگین دچار کمر درد شد و ما را به بستان اعزام کردند که هر کاری کردیم که شهید حسینی به علت درد شدیدی که از ناحیه کمر داشت به بستان نیاید قبول نکرد و با ما به بستان آمد در بستان درگیری با نیروهای عراق بسیار شدید بود شهید حسینی برای نیروها روحیه ساز بود.



سازمان جامع سرداران و دختران شهید استان بوشهر